رسالۂ لمعۂ جامی ، فارسی کلاسیکی بخط نستعلیق ،
بلا صحافت ، اندازہ ۱۹ سطور فی صفحہ ،
کتاب قلمی ،

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه نام پاک او هوست   نظر بر چه دوری مظهر اوست   عدد را گر مراتب کم شماری   یکی هو
از غبار پنهانی برابری در حکم هرچه از افعال و اسماست   حروف نام پاکش را معماست   ندانند
دو جهان آغاز و انجام   کشد پی در پی آه دل ناکام   اگر معمای ازل و ابد وا شکافته حاصل
ان جزء هو الاول هو الآخر نمی باشد و اگر لغز نزلی دریافته معینش غیر از نقش کل یوم هو
فی شان نمی تراشد در معمای اسرارش اگر بعمل تشبیه پردازی فکر مضامین لغت
اضطراریست و اگر بعمل اسقاط نظر اندازی اندیشه انا احمد بلا میم بی اختیاریست
اینست معما که ز حسن نظام هیشش و کم حرف برارد دو نام   بهر کسی کش نظر اندر سگیست
میم بود نکته که هر دو یکیست   بزم آرای خامه معنی سرای صهبای چراغی در محفل ارباب
شوق روشن میسازد که هنوز مشاطگی قلم معنی رقم از حلی بندی شاهد دلفریب غوامض
نسخه حسن و عشق باز نپرداخته از جانب دوستی که جلوه حسن خلقش خاطر را این همه شکیب
نگذاشته بود که در نافرمانی کاه کاه نیز شکنجه رنج دلش از بهر خود گوارا سازد مامور شد

که بموجب وعدهٔ دیرینه شرح نسخه‌های معمار اکلدسته بزم احباب نماید و از عهدهٔ وفای
عهود پارینه برآید هر چند زبان عذر بتبیان در معذرتها بر کشود که عدم فرصت علاوهٔ امراض
جسمانی کردیده است مانع اجرای امور است و لهذا ترتیب نسخه‌هایی که بمسبح خامه بیکار حسن
ترقیم پذیرفته دست فرسود عجز و قصور امادر عالم عرض باریابی بسمع اصغا امکان نداشت
و صورت بندی رقم قبول نقش وقوع نمی‌انگاشت باآنکه مهلت اتمام نسخه مذکور یک
روز بیش ممنوع است استبداد خواهش جز بساط رعیت امثال بنا را است لاجرم نظر بر
کم فرصتیها انداخته به آرایش نسخه‌های دیگر بر زبانی که بفراخی دستگاه فرصت متهم باشد موقوف
ساخته الحال رساله منظوم که از زمان وحی ترجمان طوطی شکرستان شیرین بیانی بلبل بهارستان
الفاظ و معانی که نام عالی مقامش از حلقه نکته این معما جلوه ظهور می‌نماید و چون برق
جمال خوبان شکیب از دل ارباب ذوق می‌رباید چون قلم پیش کف جود تو
داستان آورد الفند دید عطایت که دو چندان آورد سامع نواز فصاحت گزینان
بلاغت نظام بیت یار ایشی شرح هدیه بزم صاحب دماغان محافل شوق میگردد چون
آغاز تحریرش در دوم شهر شعبان صورت بست نقش یاد بخش تیر بعبارت در دوم شهر
شعبان مبارک بر صفحه اظهار نشست امید که جلوه گریهای این شاهد دلفریب بنظر
دقت گزینان دشوار پسند در آید و از زلل نامقبولیها برآید هرگاه دیدن این
کاغذات افتد آنگه دست بردار دعای سرگردان کش عجز بیانی زبان معذرت
بتیان بر حرفی از دبستان عذر بازیابیها قناعت نماید و بیدستگاهی خامه بریده
زبان بر سطری از درس آن کتاب اکتفا میفرماید زبانش در طریق عذرت
تقریر قلم شد آشنایی عجز تحریر ز بس در کشمکش‌ها رنج دیده قلم اینجا به بینی خط کشیده

درویش

درویش خالی از حسرت مینداز صریر خامه فریاد دست آ هشدار نمیدانم که کس زین طرف
گلش تماشا میکند چشم آب دادن مگر الفت نگاهی های احباب بس این چمن گردد
عنان تاب صدای ناله بیرون تاختن خواست سخن طرح دگر انداختن خواست
نه یزد دبیکی خالی بسر ریز عصای خامه گفت از خاک برخیز گرفتم خامه بر زانو نشستم
ز معنی صد چمن گلدسته بستم که تا رنگ سخن از لب تراوید گل اندیشه‌ام بر خویش پیچید
کنون گر حرف نجم آورد شود زند دندان بلب صید بیش ز بیخود ندانم تا کجا اندیشه
بر شد جهاد سنجی فکرم بی پا سر شد زدم گامی بلند از طارم چرخ گسستم رشته جم در چرخ چرخ
بر آوردم سر از جیب جنونها دمیدم بر درم آهو فسونها زدم ز آنگه پا بر نوک صد خار
چو شمع خار شد از سر نمودار نظر انداختم بر رخنه جیب نهادم سر بسیر گلشن غیب
گل آنجا رنگ دیگر داشت بر رو سمن را عالمی نو بود بر رو نه سنبل جعد مویی
دلستان بود نه نرگس چشم مخمور بتان بود نمود خارش از مژگان نشان داشت
نه سبزه طوطی خط اشیان داشت خیال قامت خوبان دلجو نشانده سرو رعنا
بر لب جو نظر بر قطره شبنم گشادم در گوش بتان آمد بیادم ز گلبرگی که می آلوده دیدم
سر از سر جام سرمستی کشیدم برای نغمه بخروش بلبل نفس چون صبح میزد خنده گل ز بس
بودم حریف بلبل مست ز دستم جام هوش افتاد و بشکست ز شبنم تا زند بر رو
گلابم گل آمد بر سر حال خرابم نمیدانم کنون این نکته باکیست بد بنیان این جنون
جمالی از چیست تو نیکو دانی ای واقف ز اسرار که می آیم ز گلگشت چمن زار
فغان قیدیم وقف زبان است سبق از نغمه بلبل روان است دل من از جنونی ساز
داده بهر گوشی نوای باز داده کنون گر میشود گوش تو دمساز رندان از جنون این

نعم زار چون از حمد و تحیت یافتی کام بدان ای در معما طالب نام مخفی نماند که معما در
لغت بمعنی پوشیده شده است از تعمیه که یای آن بالف تبدیل یافته اما آنچه مصطلح اهل
بدیع است تعریف آن بانواع مختلف کرده اند از آن جمله حضرت بابرکت مصنف این
رساله رحمة الله علیه در رساله شریفه که درین فن بتفصیل پرداخته اند بحیثیه کلک جواهر
سلک رقم نموده اند که معمای کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق
رمز و ایما دلالتی که پسندیده طبعهای سلیم و ذهنهای مستقیم بیفتد انتهی و میر حسین معمایی
نشابوری این چنین به تحریر آورده معما کلامیست که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما
بطریق رمز و ایما و بعضی چنین برقم رسانیده اند که معما نظمی است که از و صورت
رقمی اسمی از اسما بطریق رمز و ایما مقصود بوده باشند و بعضی چنین گفته معما کلامیست
موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و
بعضی هیچ بقلم آورده اند که معما عبارت است از کلامی که مقصود متکلم از وی دلالت
باشد بر حروف مکتوبه لفظ موضوع معین دلالتی پسندیده اما مخفی نماند که از
قید کلام ظاهر میگردد که معما مفرد نباشد و حال آنکه از کرم رومی عبارت مریم و از
خشخاش دانه اسم حبش واشکافته اند چه کرمی که رومی آن لفظ مباشد و خشخاش
که خای آن دانه ای حسب حاصل آن خربزه دو لفظ مذکور نخواهد بود و بلکه از یک
کلمه نیز اتفاق حصول اسم رو داده مثل لفظ برادر که حاصلش به تحلیل سه جزو مستقل بدر
صورت بسته چه هرگاه برای حرف یای اسمی لفظ در باشد حصول اسم مذکور خفا ندارد
و شاید که کلام اینجا اعم باشد از لغوی و اصطلاحی اما گاه بود که اشارتی غیر کلام مشعر
بمعنی معمایی باشد مثل صورت دو شیر نویسند و از آن اراده اسم شیر سنگه نمایند چه
الشکل

سنک بکسر در زبان هندي شیر است یا دو انگشت نکو نشار سازند و کنایه از هند
هشت باشد گویند شاید لبری در شیراز بوده شاعری که گوشه خاطر باو داشت
برسید که لباست از جنس چه جامه است ان نازک فراج که دماغ سخن کردن نداشت
زلف را در دندان گرفته باز بر دهان گذاشت گفت فهمیدم که جامه سلم در برداری چه زلف
لام است و دندان سین و دهان میم و وجه تقدیم سین بر لام بالا بودن دندان است بر زلف
هنگام گرفتنش در زیر دندان و قید موزونی نیز زاید است زیرا که قواعد معمای در نثر نیز اتفاق
افتد مثل معماهای که لغرای همدانی در نثر خود اورده و شرح ان ریخته قلم عجز رقم صهبایی
هیچمدان گشته و نیز از تولیف معما الطریق میر حسین طاب ثراه بر سبیل اجرای اجمال معمایی
اسم قاسم یا قاسمي بمنصه اظهار جلوه گر شده چه وجه که رو دست از صحیح صاد است و پاین
دال باشد پس صد بظهور رسد از ان اراده قاف مسمي بکار رفته چون بر اسم در اید
قاسم و بر اسمي قاسمي جلوه ظهور نماید و فقره نثر ظهرای تفرشي در خطبه رساله عباس اباد
در توحید باری عز شانه بطریق تعمیه سمت تسطیر رفته   قامت سرو الف استقامت
در غلاله الا لا اله بصورت نفی ماسوی اثبات معنی توحیدش نموده و حاصل معنی
ان از شرح نسخه مذکور که بجس سعی خامه راقم زیب ترتیب گرفته هویداست و ازین
عالم است قید اسم زیرا که جایز است که بجای اسم عبارتی از معما حاصل نمایند مانند عبارت

بر گیر می و در جام کن که از پنج انگشت او را جانب دولت کذا افتد ازین شعر بدر
الدین حاجي النقش ظهور میگذارد   بر گیر یکی را بدو در چار یکی کن گر نیست تو درش جانب

دو حمل کذا افتد و عبارت حضرت مد الله تعالی علی العالمین ظلال جلاله الی یوم الدین
حاصل ابیاتی چند است که رقمزده میر مذکور طاب ثراه و جعل الجنة مثواه گردیده بشرط

اصرار شوق مطالعه رساله اش موجب ازدیاد بصیرت است غالباً قیود مذکوره بنا بر اغلبیت

باشد و بعضی آورده اند که لفظ اسم شامل است لقب را بلکه شامل فعل و حرف نیز میتواند

بود زیرا که مراد از اسم میشاید که معنی لغوی باشد یعنی نام و شک نیست که اسم و فعل و حرف

نام معانی خود اند انتهی و فایده قید رمز و ایما اینکه کلامی که دلالت اسم دیگران از ان

صراحتاً صورت بسته باشد چون موشح از تعریف معما اخراج یابد و قید پسندیدگی از برای

آنکه اگر دلالت پسندیده ارباب این فن نباشد بر آنچه از قانون معما مخالفی داشته

بنا بر این صورت تسمیه معما از دایره عقل و خرد خارج خواهد بود و بعضی وجه صحیح نیز ممکن است

و بس و اینکه بعضی قید صورت رقمی بکار برده اند از این جهت است که اگر مخالف صوتی

باشد که متعذر بوده جمهور است البته خلاف قانون معما باشد مثل تحریر واو در عمرو و عدم

تحریر واو در دیگر مثل داود و طاوس و کیکاوس و نیز برای اینکه وجوب رعایت

تخصیص حرکات از میان برخیزد چه اینمعنی از مستحسنات است نه از ضروریات چنانکه

عنقریب دریافت کنی ان شاء الله تعالی و فایده قید اسم یا آنچه بمنزله اسم باشد از بهر اخراج

نعت است که دلالتش بر ذات باشد و فایده قید قصد اینکه اگر کلامی بی قصد متکلم

مشتمل بر معنی معمایی صادر گردد در اعداد معما نبود از اینجاست که آیتی از قرآن و ما من

دابة الا هو آخذ بناصیتها که در سوره هود واقع است معنی اسم هود است چه هرگاه

لفظ هو آخذ باشد بناصیه دابه غیر از اسم هود صورت نه بندد اما چون اراده او

سبحانه تعالی شانه بحصول معنی معمایی نپرداخته اطلاق معما بر وی جایز نباشد و این

بدان ماند که هرگاه از شخصی کلامی بی قصد موزونی اشناسی تلفظ کرده در اعداد

شعر نباشد لهذا قرآن و حدیث با همه موزونی بیشتر آیات و احادیث از اطلاق

شعر

4

شو مبرا است برارباب جزت مخفی نخواهد بود که هرچند بتعریف اخیر جز در لفظ کلام شکوه
عدم جامعیت کم زبان کسی را آشنا میسازد اما اگر چنین مترنم گردد که معما انچه بر جزو آیما
و دلالت بر حروف ملتوبه مقصود داشته باشد بحلیه جامعیت تام محلی است و از عیب
شین نقصان بالکل مبرا است چه ظاهر است که لفظ انچه اعم باشد از اینکه نثر یا نظم کلمه
کلمه باشد یا کلام مرکب تام بود یا غیر تام بود یا اسامی باشد غیر کلام تمام و لفظ مقصود
نیز اعم است از اینکه اسمی بشر یا غیر آن کما لا یخفی علی المنصف و العادل پوشیده نماند که هر که
اراده ترتیب معما داشته باشد لازم است که اولا تحصیل حروف مقصود نماید در خصوص
اگر حروف حاصل خود به ترتیب مطلوب واقع شده باشد فهو المراد و الا باید که ترتیب
آن بطریقی که مخصوص این فن است نماید و گاه این هر دو را المعاون و مدد کاری احتیاج
افتد تا سهولت اعمال مذکوره بر وجه دلخواه بظهور آید و این عمل ثالث را در تحصیل و
ترتیب حروف دخلی نبود الا آنکه وسیله اسانی حصول و غیران گردیده باشد و با وجود
حصول و ترتیب احیانا گاه باشد که اشارت بحرکت و سکون و تشدید و تخفیف
و امثال آن نیز بروی کار آید بر هوشیار طبعان بالوده مغز این گفتگو واضح گشته باشد
که اعمال معمایی در چهار مرتبه انحصار دارد اول را که تحصیل حروف وابسته باوست
تحصیلی نامیده اند و ثانی را که باعث ترتیب حروف است باسم تکمیلی گردیده ثالث را
که باعث سهولت اعمال مذکوره است به تسهیلی شهرت داده اند و رابع را که موجب زینت
حروف حاصله و مرتبه است راه تسمیه تذئیلی گشاده اما چون عمل رابع از امور مستحسنه
است نه ضروریه نظر بر اینکه برای مبتدیان این فن ضبط امور ضروریه نیز شاق
باشد چه جای مستحسنه که آن خاصه منتهیان شوق پرست است این را ترک گفته بیان

اعمال بلند را منظور داشته احسن مطلوب خامه مشکین ختامه زینت تسطیر بخشیده که اعمال معما بر سه قسم است که هر یک گنج اسمارا طلسم است یکی اعمال تحصیلی که از روی به تحصیل حروف ارد ... خز دهی دویم انها که در تکمیل صورت بود صعب معما اصرف رت لفظ تکمیل اشارت بابن عمل باشد سیوم اعمال تسهیلی که دانا از روی کرده بران باقی تواند اشی چه هر کلمه اشارت بسوی حرف اول یا وسط یا اخر صورت بسته تعیین ان نقش گرفته باشد یا کلمه بواسطه تحلیل با جزای چند مجزا شده یا دو کلمه و زیاده بران با هم ترکیب یافته یا حرفی بحرفی دیگر تبدیل پذیرفته باشد اشارت باخذ مطلوب یا به ترتیب انها خواه بحذف اعیان باشد خواه بطور دیگر کاری دشوار نماند تحت از قسم تسهیلی سخن ران گران گردد دو قسم دیگر اسان بود ان استفاد الکاه تحلیل پس از تحلیل و ان ترکیب و تبدیل و وجه حصر ان در اقسام اربع اینکه انچه به تحصیل حروف تعلق داشته باشد و به ترتیب و تکمیل خالی ازین هیئت که یا اشارت بطرف جز کرده شود اعم ازینکه سر کلمه باشد یا حرف وسط یا اخر یا کلمه مفرد را با جزای مطلوب مجزا سازند یا دو کلمه و زیاده را با هم ترکیب داده انرا مفرد قرار دهند یا حرفی را که در میان ماده اسم و غیر ان فاسد باشد بکاین تبدیل سازند و غیر ازین در ظرف استقرا کنجایش ندارد والله اعلم بالصواب و چون این جمع در باقی بدانکه چه بار استفاد اند عبارت بجز لفظها کردن اشارت و این اشارت بالفاظی بود که معنی ان بر اول یا وسط یا اخر دلالت داشته باشد مانند سر و فرق و رو و وجه و بالا و صافی و تاج و افسر و امثال ان و مرکز و دل و کمر و مغز و میان و میانه و اخوانش و حد و نهایت و غایت و خاک و زیر و دامن و پای و پایان و نشیب و مانند

ان

ان که اول دلالت دارد بر اول و اوسط بر اوسط و آخر کلمه اما از لفظ گوشه و کنار

و لب گاهی حرف اول و گاهی حرف آخر اراده نمایند از بهر آنکه بر طرف بجز کنار و گوشه

نباشد و لب زمین و زبرین هر دو بود و بعضی گویند هر دو ساحل بحر را لب دریا و

کنار دریا میگویند و درین عالم است جانب و سواد اگر حروف وسط زیاده بر واحد

باشد بر کرانها و دلها اشارت رود و اگر بهر دو طرف معاً اراده شود جامه و نواحی و

پوست و غلاف و قشر و صراحی و خانه و جام و امثال ان الخ قابل در میان گرفتن

جزوی باشد بهر کیف عمل استفاد را باعتبار اضاف اشارات اسمی باسمی خاص کرده اند

و ان از هشت صفت بیرون نباشد تفصیلش انکه اگر اشارت بحرف اول باشد

استفاد مقطعی و اگر اشارت بهر دو طرف کلمه باشد استفاد طرفین و اگر اشارت با جدی

الطرفین باشد لا علی التعیین و اراده یکی از دو طرف مذکور بوساطت کنار و جانب

و گوشه و سواد امثالش استفاد طرفی یابند و اگر اشارت بمجموع ما بین الطرفین بود انرا

استفاد وسطی خوانند و اگر بحرفی یا بیشتر اشارت مقصود باشد اما ان حرف و لفظ

مقصود معین نبود بلکه مبهم باشد و تعین ان محض بقرینه اسمی بود یا قرینه دیگر مثلا"

حرفی از ناهش گفته شود و بقرینه اسم مراد از ان حرف نون باشد یا از لفظ کوه

و پاک و لوک بلفظ بیشتر و اگر کلمه کو و پا اراده نمایند و بلفظ اندک و جزو

حرف ها و کاف که ان بحسب عدد حروف از ان دیگر رانده است و این

دیگر کلم و امثال اینها این را استفاد مبهم یابند مخفی نماند که ظاهر این عمل بعمل کتابت

ماناست اما چون فی الحقیقت اشارت بحرفی یا بیشتر است جز استفاد نباشد

و در عمل کتابت که از اعمال تحصیل است اشارت بمعنی بلکه با سمی دیگر کام

بحرف دوم یا سویم یا چهارم و امثال تعیین حرفی صورت پذیرد این را استفاد عددی

نام باید شد بهر صورت مصنف علیه الرحمة ازین اقسام هشتگانه درین معما که باسم

نجم است استفاد مطلعی و مرکزی و مقطعی را کار فرموده بزبان وحی ترجمان منفرماید.

م لنگار من بهر خ دل زانجمن برد بزیر کامش از بیداد لبرد شعر رخ لنگار

نون و دل انجمن جیم و زیر لفظ کام حرف میم ست م چو سازی لفظ

مفرد را اجزا آن بود تحلیل در فن معما س مخفی نماند که تجزیه اغلب تا چهار حرف

باشد و این اجزا خواه همه مستقل باشد مثل اجزای شادروان شا و در و وان

و خواه بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل مثل اجزای لصفی لقالون لصی و بی و لقا

و لون که لصی جزو مستقل است و بی حرفی از لضیب و حرفی دیگر یار شده

جزوی بدست آمده همچنین لقا به یا و قا از قالون جزو لیست غیر مستقل و

لون جزو مستقل است و خواه هر غیر مستقل باشند اجزای سوی مانمی اید سوی مان

نمی اید چه تحلیل نمی مقصود بالتمثیل است و جزو ان که یکی نون مفتوح و دویم می

هر دو غیر مستقل است از بهر انکه فقط نون مفتوح در معنی معما هیچ مداخلت

ندارد الا بعد ترکیب بکلمه ما و کلمه می هیمی است از کلمه نم و حرف یای تحتانی زاید

یا نا بار شده کلمه می دستداده و معنی استقلال و عدم استقلال همین است ای اگر

ان جزو بعینه در معنی معمای دخلی داشته باشد مستقل است و اگر بعینه دران معنی

مداخلت ندارد الا بعد ترکیب بکلمه دیگر غیر مستقل و ازین اجزا خارج است که مراد از

همه لفظ بلخ باشد قش و دیل اجزای قندیل که مراد همان قش و دیل است در قندیل

دلسوخته اما اگر لفظ دیل مفید معنی است بعد از عمل اسقاط است که در دلسوخته

اشاره

تحلیل

اشارت بانست چه بعد از اسقاط بای تحتانی دل ماند و دل قن ای قلب
ان لق باشد و عقده حلجان این ابهام بناخن توضیح قن تحلیل رساله میر حسین طاب
ثراه میتوان کشود یا مراد از همه معنی بود مانند محلل ربنا کلمه زی و یا که اراده زران
این باشد که حرف ری در ناخن فنیه حرف بانت یا از بعضی لفظ و از بعضی
معنی مانند کرم رومی و خشخاش دانه که در اول ارز و معنی و ان می که جزو
غیر مستقل است لفظ و در ثانی از خش که جزویت مستقل لفظ و از خاو شکر
معجمه اش که دو جزو مستقل اند معنی مراد است و مصنف رحمة الله علیه درین معما
باسم بهابر مثال تحلیل بدو جزو مستقل در لفظ رویه که مراد از یکی معنی و از دیگر لفظ
است اکتفا نموده کما قال ۲ چه غم گر سخنه برستان دیر است که ما را رویه امد
گرچه شیر است ش ای روی لفظ ما کلمه به امد که اشاره به تبدیل میم با کلمه به
است م چو لفظ چند را سازی بهم ضم گران اید یکی مفرد فراهم و زان معنی بود
فی لفظ مقصود به ترکیبش توان تخصیص فرمود ۲ یعنی لفظی چند که قبل از اراده
معنی معمای هر لفظ جداگانه بوده باشد در معنی معمایی یک لفظ اعتبار نمایند و از
تمام ان مرکب معنی مراد دارند نه لفظ چون ترکیب مهوشی بلفظ بکشیم که حاصل ان
منشب باشد و مراد از و معنی ان است که زیر باشد نه لفظ شیب و واو مهوشی بعد از
تحلیل بمعنی وشی افاده معنی عطف میکند ای مه که مراد از ان حرف لام باری باز
شد و حرفی که زیر کشیم است ای میم و حرف این هر دو در محل لایق بدانچه اقتضای مقام
باشد و این عمل ضد تحلیل است چه در تحلیل لفظی که پیش از معنی معمای مفرد میباشد
در معنی مرکب اعتبار می یابد کما مر و این جا عکس انست بدانکه لفظ درینجا عام است

عمل ترکیب

ازینکه هر واحد در اجزای مرکب کلمه مستقل باشد یا بعضی کلمه مستقل و بعضی جزو کلمه دیگر مانند سوی
مان می اید که نون نم به ما ترکیب یافته یا حرفی دیگر بجزو کلمه ترکیب یابد مانند لبضی لقابون
که حرف ب بحرف قا که جزو قابون ست و یای تحتانی بحرف ب که جزو کلمه لبضیب نیست
مرکب گردیده کما مر و لفظ چند نیز عام ست ازینکه اجزای مرکب دو باشد یا زیاده بر ان
کما لا یخفی علی ماهر الفن و گاه باشد که از مرکب مذکور بعینه لفظ مراد باشد نه معنی چون
مان که گذشت یا ترکیب شیئی الحرف خاء معجمه درین مصرع اوستادی   باده یا مهوشی شیشی
خوشی بکشم چه این معما باسم میر شیخ است ای باده که می ست بابه که مراد ازان حرف
ری است میر بباطن هم می اید دو کلمه شیخ در شیب کشیم که سیم باشد از مجموع اینها اسم مطلوب
چهره نماست و انفاد خوشی بحسب تحلیل بطریق مهوشی معنی عطف بر جاست اما این
ترکیب را دخل عمل تسهیلی نداشته ترکیب تخفیفی نامیده اند و حقیقت بتخصیص
در عمل تحصیلی مکشوف خواهد گشت باید دانست که اجزای مرکب مذکور گاه باشد که قبل از
ترکیب مستقل بود مانند ترکیب دامان از دام و ان یا تاجان از تاج و ان یا غیر
مستقل و این عام ست ازینکه جملگی غیر مستقل باشد مانند زاید در اجزای دستگیری یا بعضی
ازان چنانکه از ترکیب سوی مانمی اید و لبضی لقابون که گذشت بر اهل فهم پوشیده
نیست که اجزای مرکب نیز مانند اجزای تحلیل اغلب از چهار متجاوز نگردد مثال ترکیب
زیادتان بمعنی دو زیادت از حرف زای معجمه مسمی و کلمه یاد و تای فوقانی
خطاب و کلمه ان که همه چهار جزو باستقلال هر یک ست و امثله باقی بر ناظران
رسایل این فن ظاهر ست مصنف علیه الرحمة نظر بسهولت فهم مبتدی بر
ترکیب دو جزو که یک غیر مستقل باشد و دیگر مستقل بسنده فرموده   دگرگون
لز

شد ز ضربی برم حال ز خون دیده کردم روی زر دال   ش دال کلمه زرد بواسطه
تحلیل مال ترکیب یافته یعنی ان چنین دست داده که روی کلمه ز حرف دال
بحسب تبدیل ای هرگاه ضربی بر باشد صاد مسمی دست وهد و چون روی زر
بحرف دال مسمی گردد در حصول پیوند و از هر دو حاصل اسم صمد بر سند اعتبار
نشنید و اگر بر اوف کلمه در که فی است بی برده شود اسم صفیه زینت وقوع می

عمل تبدیل

گیرند ۴ چو لفظی را بدل سازی نه یکبار بلفظی دیگر اندر نظم اشعار   درین
فن هست خبر تبدیل نامش کنون سازم از تمثیل رامش کس پوشیده نماند
که قید یکبار از بهر آنست که اگر مضمون تبدیل از دو عبارت وقوع یابد مثل آنکه
در اسم بنی بعد از اسقاط اخر در لفظ حقیر بزبان کلک جواهر سلک یکی از ابیات
رفته که اگر حق از جای رود بجای او بنشست هر اینه بنابر قرار داد اهل فن در
اعداد تبدیل نباشد و آنچه در تعریف تبدیل قید نظم اشعار بکار رفته بنابر تحسین
بیست تا که در تعریف معما گذشت و نیز باید که تبدیل کلمه با کلمه دیگر بتوسل الفاظی
نباشد که اشارت به تجنیس نماید مثل صورت و شکل و امثال آن مثلا اگر
صورت باز گویند و باز بموحده اراده نمایند در اعداد عمل تصحیف باشد که عملی است
از اعمال تحصیلی کما ینبغی و مخفی نماند که درین عمل آنچه اعتبار است فاسد نام دارد
و هر چه مطلوب است کاین چون اینمعنی دریافت نمودی بدانکه این عمل دو صورت
دارد یکی آنکه ذات فاسد بر جای خود بماند اما عرضی از اغراض او مختلف گردیده
آن ذات تغیر پذیرد مثلا در تبدیل الف ال گویند سر و خم شد چه هرگاه الف خم
شود صورت دال بهم رسد دوم آنکه خود ذات فاسد بکلی ابدال گردد چنانکه

میفرماید مگر کردند بوان کیوان را که ناف مشک بارست اهوان را ش ای

ناف مشک که شین است مبدل بکلمهٔ بارست که اسم مبارک ازبرده حاصل این اسکار

است چو شد اعمال تسهیلی مفصل به تحصیلی کنم آغاز مکمل ش سابق در

عمل تحصیلی

تقسیم معما معلوم شد که عمل تحصیلی به تحصیل حروف که بمنزلهٔ ماده اسم است خصوصیت دارد

اکنون بدانکه تحصیل حروف بطریق اکثری از اهل این فن ناشی است دو وجه است اما مصنف

علیه الرحمة از ترادف و اشتراک که بمنزلهٔ قسم واحد داشته اند هر واحد را جدا گرفته

سه قسم قرار داده کما قال م نباشد قسم تحصیلی بجز سه یکی دیگر کنی سوم توجه ش و از جمله

اقسام مذکوره م یکی تنصیص باشد کان فتادست صریحا ذکر لفظی کان مرادست

ش ای لفظی صریحا ذکر نمایند و همان لفظ بعینه مقصود باشد بی آنکه بطریق ترادف

و تشبیه یا کنایه و امثال آن مذکور گردد مثلا از عبارت می برم اسم میرم خواسته

شود که کلمهٔ می و رم که ماده اسم است صریحا ذکر یافته و موجود بعد تحلیل و اسقاط تالیف

شده و این معنی دو وجه دارد اول تصریح لفظ مقصود دوم اشارت بانچه آن

وجه اول را تنصیص گویند و دوم را تخصیص نامند مثالش ازین معما باسم زین الدین

واضح گردد م دل زاهد ز حال دین حزین است که چشمت بر سر بیداد دین است

ش یعنی از عبارت حال دین حای مفتوح زین است بحسب تبدیل و چون بجای

حای حال دین زین آورده شود زین الدین بحصول پیوندد م ازان بعضی

عمل تسمیه

تسمیه اصلی است مطلوب وقوع آن میسر بر دو اسلوب یکی از نام حرفی خواستن

حرف بقصد حرف کردن نام را صرف ش مانند ذکر لام است که اسم است و

اراده ل که مسمی است م دوم از حرف قصد نام کردن وز آن مقصود را اتمام کردن

ش

ش ماننده ذکر مسمی کل باشد و اراده اسم که لام است مثال قسم اول است این معما
باسم بایرم قبا بر قد تو میدوزد ایام برابر از قاف تا قاف ای پسر نام ش از قاف
که اسم است مراد حرف ق است که مسمی است ای از عبارت قبا بر قد از قاف اول
تا قاف ثانی الخ در میان است نام بابر برابری و مثال قسم ثانی این معما باسم سلام
است م بود روی تو گل موی تو سنبل هندی سنبلت بر دامن گل ش دامن
گل ل است و مراد از ان لام است که اسم ان است چون سنبل سر خود را که سین مسمی است
بر لام که اسم است بنهد سلام صورت بندد م سیوم را عمال تحصیلی است تلمیح بگویم شرح

عمل تلمیح

او با تو تشریح ش تلمیح در لغت نگاه نیک بجز کردن و باصطلاح ارباب معانی
اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیت و مانند ان چنانکه
گفته م اشارت کردن است از لفظ مذکور بلفظی دیگر مانند جای مشهود ش
ای از لفظی که مذکور گردد اشارت بلفظی کرده شود که در جای دیگر که عبارت از
اصطلاح علوم است معروف بوده باشد و ان فی ما نحن فیه غالبا اصطلاحات تقویم
باشد و تفصیل ان اینکه بنا بر قرار داد ارباب نجوم از بروج دوازده گانه برای حمل
صفر و از بهر بروج یازده گانه دیگر از ثور تا دلو الف تا یای تحتانی به ترتیب و
برای برج حوت یای تحتانی مع الالف که در حساب تقویم یازده باشد علامتی
باشد تعیین یافته چنانکه نوشته می اید حمل ا ثور ب جوزا ج سرطان د اسد
ه سنبله و میزان ز عقرب ح قوس ط جدی ی دلو یا حوت و برای کواکب
سبعه حرف اخر ان علامت مقرر گشته مثل ر از قمر د از عطارد ه از زهره
س از شمس خ از مریخ ی از مشتری ل از زحل و همچنین از بعضی عوارض کواکب

مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض و نیز از لیل و نهار بحرف اخر انها کفایت نمایند و در
ایام هفته از یکشنبه ابتدا کرده حروف تهجی را علامت ان گردانیده اند مانند ا از یکشنبه
ب از دوشنبه و ج از سه شنبه و د از چهارشنبه و حرف ه از پنجشنبه و حرف و از جمعه
و حرف ز شنبه و چون علامت لیل لام مسمی است کما عرفت النقاد برای ایام
هفته حروف هفتگانه مذکوره هرگاه از شب ایام مذکوره اشارت کنند علامت
لیل و علامت ایام مذکوره باهم ضم کنند مثلا از شب یکشنبه لا و از شب دوشنبه
لب و از شب سه شنبه لج و از شب چهارشنبه لد و از شب پنجشنبه له و از شب
جمعه لو و از شب شنبه لز علامت کرده اند پس هرگاه حرفی از حروف مذکوره گردد
مراد از برجی از بروج یا کوکبی از کواکب باشد و جایز است که نام برجی یا کوکبی بمنصه
ذکر جلوه نمایند و مقصود حرفی از حروف مذکوره باشد و گاه بود که اصطلاح
از فرقان مجید باشد که مجمع لطایف کونی و الهی است مثل سبع المثانی و فاتحه
که عبارت از الحمد است و اخلاص از قل هو الله مصنف علیه الرحمة تحت به
اصطلاح مذکوره همین جسته باسم احمد مینماید چو خوانی مطلع سبع المثانی
برای نام او بی حرف ثانی ش مطلع سبع المثانی لفظ الحمد است هرگاه حرف
ثانی او که لام است اسقاط باید اسم احمد بجلوهگاه ظهور اید و از رقمات
تقویمی به بعض اکتفا نموده برای مثال قسم ثانی که ذکر کوکب و مراد حرف باشد
معما باسم سهل و بجهت مثال قسم اول که ذکر حرف و اراده کوکب بود معما
باسم عطا ایراد فرموده چنانکه بوصف اظهار میرسد چو تابد مهر از ان فرزنده
ایوان رسد نام تو تا ناهید و کیوان ش تابیدن مهر ظهور حرف سین است

و مراد

ومراد از ناهید که زهره باشد مسمای حرف ها و از کیوان که زحل باشد مسمی حرف لام است پس
از این هر سه حروف مذکور اسم سهل صورت پذیرفت م فشاند از خنده آن لعل گهربار
زنج دیده ام در نگونسار س گنج دیده باعتبار اسقاط طرفین مسمی دال است و آن عبارت
از عطارد است و لفظ در هرگاه نگونسار گردد رد شود و چون کلمه رد از عطارد افشانده شود
که عبارت از اسقاط الف است عطا جلوه ظهور بخشد   بود چارم ترادف
و آن چنانست اگر گویم که هیچ اشتراک است بیشتر گذشت که بیشتری عمل ترادف و
اشتراک را بمنزله عمل واحد اعتبار کرده اند اما چون فی الحقیقة هر واحد از دیگر جداست لهذا
بنابر تفرقه که درمیان اینها واقع است خود جرات کرده میگوید که اگر کذا و کذا گویم از آن
جداست بهر کیف فرق درمیان هردو این است که م دو لفظ از بهر یک معنی معین
خوشتر از ترادف خوان و تن زن س تن زدن بمعنی خاموش شدن است محاصل
آنکه هرگاه کلمه ذکر کنند و کلمه دیگر اراده نمایند که در معنی آن لفظ مذکور باشد این کلمه دیگر را مترادف
آن کلمه خوانند و لفظ مترادف جایز است که از همان زبان باشد یا از زبان دیگر چنانکه
از مهر آفتاب و از زبان لسان خوانند و نیز جایز است که کلمه تصریح مذکور باشد چون برد
یار امثال آن که مراد از آن مترادف او باشد یا آن کلمه بحل معانی حاصل شود مثلا
حرف بیدا از حاصل کنند و حرف ها از جای دیگر و از هردو بنده بدست آرند و از بنده
مترادف آن که عبد باشد اراده نمایند و چون بر عمل ترادف اطلاع یافتی بدانکه چه باشد
اشتراک از لفظ واحد دو معنی فهم کردن در موارد س واصل در بین هردو آنست
که در ترادف از لفظ مذکور اراده معنی بکار رود که در معنی خود معنای مطلوب بوده
باشد و در اشتراک از یک لفظ که موضوع برای دو معنی یا بیشتر باشد معنی که باعتبار

ترادف و اشتراک

غیر معنای اراده شده بلکه باعتبار معنای مخالف ان خواسته شود مثلا اگر از ماه اراده قمر صورت بندد لیکن بشرطیکه در معنی شوی یا ماه بمعنی قمر گرفته باشند مرادف باشند و اگر بشرط اتحد معنی مذکور در معنا اراده شهر بکار رود اشتراک و همچنین ست از لفظ چون که برای شرط ست در معنی معنای افاده تشبیه و چون هنر امثلا این هر دو عمل یکی در ضمن دیگری مذکور میگردد مثلا ذکر چشم و اراده حرف ع از بهر انکه چشم و عین مترادف اند و عین در معنی چشم و حرف مذکور مشترک است و بالعکس یعنی ذکر حرف مسطور و اراده چشم در صورت اول اشتراک در ضمن مرادف ایراد یافته و در ثانی مرادف در ضمن اشتراک بوضوح ظهور پیوسته لهذا درین مقام همین یک مثال باسم شجاع که مشعر قسم اول است جلوه گر شده م شب ان شمع دل از صد غصه پرداخت که رخ بنمود و جا بر چشم من ساخت ش هرگاه شمع رخ نماید حرف شین بدست اید و چون لفظ جا بر چشم که عبارت از حرف عین است ممکن گردد جاع صورت بندد و بهر دو حاصل اسم شجاع بوقوع پیوندد ششم از اعمال تحصیلی است تصحیف ز شهرت هیئت ان محتاج لتعریف نیست اما بنابر تنبیه یاد کرده می اید که تصحیف عبارت از تغیر صورت خطی است بمحو و اثبات نقطه و این اگر با الفاظی حاصل شود که برای تجنیس و تشبیه موضوع بود مانند لفظ گونه و قسم و مثال و همچون و مانند و لسان و کاف تشبیه و امثال ان تصحیف وضعی باشد مثلا صورت دزد برای معجمه در د برای مهمله یا کنایه که بواسطه تشبیه مراد از ان یار باشد که این افاده بعد از تحلیل صورت بسته و اگر اشاره بمحو و اثبات لفظ باشد بوساطت الفاظی چند مثل افشاندن و سوختن و سودن و رفتن بفتح اول یا بضم ان تصحیف جعلی خوانند و این الفاظ در عمل اسقاط نیز بکار رود چنانکه در عمل تکمیلی بیاید و نقطه را بانواع مختلفه تعبیر کنند مانند گوهر

تصحیف

گوهر و دانه و عقد و خورده و خال و امثال آن و مخفی نماند که تفرقه درین عمل و عمل تبدیل
آنست که درین تبدیل عرض بعوض صورت میگردد و در آن سر انجام ذات حرفی بسمت
وقوع می پیوندد و چون نقش تبدیل مقدم است بر اثبات کاین در جای فاسد لهذا
ابرا سبب سهولت حصول و النسبة لذا اعمال تسهیلی شمرده اند بخلاف مالحن حینه که در آن
بی تعرض با ثبات جز در جای جز دیگر بتوسط کلمانی که دلالت بر تجنیس نماید یا بر محو و اثبات
لفظ با شناخت نماید بحصول همان ماده مقصود راه برده اند بهر کیف مثال التصحیف
وضعی است این معما باسم عیسی م چو بنیم صورت عیسی مهیا از آن نام خوش گردد
مهیا بین صورت عیش عیسی است و مثال التصحیف جعلی است این معما باسم موسی
گزیدم از خموشی لب بدندان لب شیرین او شد شکر افشان هرگاه از
لفظ خموشی لب گزیده شود خا اسقاط یابد و لب شیرین شین معجمه است چون
شین موشی گوهر شکر افشاند موسی بماند و هو المطلوب جواهد اصل هفتم

تشبیه و استعاره

در شماره و در التشبیه خوان یا استعاره یا بسمی یا حرفی را نشان میدهد که باشد حرف را هیئت
مانند پس مثل سرو و ستون و تیر و نخل و خامه و قد که تشبیه بالف دارد یا ابرو و هلال و
عزان که تشبیه بنون دارد یا زلف و دندان و دهان که اول تشبیه بدال و جیم و لام و ثانی
بسین و ثالث بمیم دارد هرگاه تحصیل حرفی ازین حروف مطلوب باشد بالفاظ مذکوره تعبیر
نمایند چنانکه درین معما باسم حسن چو لبتم صورت لبهای خندان نموده از تبسم شکل دندان
سر لبهای خندان که عبارت از حرف اول و آخر آن است حن است و صورت آنکه شعر
تصحیف وضعی است حن بحا مهمله است هرگاه از لفظ تبسم شکل دندان نماید سین مسمی خواهد
شود حسن یا سین حسن بلکه اشارت بمیان بودن سین است که دندان او لبها نماید و در بعضی

نسخه بجای ببهای خندان ان لعل خندان واقع است درینصورت لعل که بمعنی لب است
از خندان باعتبار انتفاد طرفی خاء معجمه است وصورت ان حاء مهمله از دندان سین اسمی
اراده نموده شود پس اسم حسین برکرسی ظهور نشیند   بود هشتم عملهای حسابی

عمل حسابی

کش از دخل عدد خالی نباشد فروع این عمل بسیار باشد که شرح یک بیک دشوار باشد
همان بهتر که بی قیلی وقالی نمایم بعض انها را مثالی   پوشیده نماند که اعمال حسابی
برپنج اسلوب مقرر کرده اند اول اسلوب اسمی که عبارت است از ذکر اسم عددی
واراده همان عدد مثلا یکی یاد و ذکر کنند ومراد ازان عددان باشد که این او دو باشد
دیگر عبارت است که از یکی انتقال بعدد حروف الف اسم کرده شود مثلا از یکی چهل واز
دو ده وباز ازان میم ویای تحتانی وباشد که از یکی لفظ احد که مترادف انست
مراد بود وقس علی هذا فی البواقی دوم اسلوب حرفی که عبارت است از اشارت
کردن بتعیین بعضی از حروف واراده از عدد ان وباشد که اسم عدد مذکور مراد بود مثل
اشارت بحرف ق نمایند وازان عدد ان که صد باشد مراد دارند یا عین لفظ صد که
اسم عدد مذکور است بکار ارند سیوم احصایی که عبارت است از ذکر اوصاف و
احوال عدد بروجهی که انتقال ذهن ازان بطرف عدد مذکور صورت بندد مانند زوج
اول یا فرد اول و عدد تام ومبداء اعداد ناقص یا زاید ومراد ازان ده و یک
وشش یا بست وهشت یا غیر ان هرچه تقاضای ان محل باشد وده ودوازده باشد چه
عدد تام عدد یست که کسور ش با او مساوی باشند وعدد زاید عددی که زاید باشد
بر کسور او وناقص عددی که ناقص باشد از کسور او ومبداء عددی که در صفتی
که واقع است مبداء ان صفت هیچ از و در صفت مذکور نباشد پس در صنف عدد
زاید

زاید بیش از دوازده و در صف ناقص بیش از دو و عددی نصف اعداد مذکوره نیست

و نیز جایز است که از یکی الف و از دو حرف بای موحده و علی هذا القیاس اراده نموده اند

اسلوب چهارم انحصاری که عبارت است از ذکر معدودی که حصر او در عدد معین مشهور

باشد مانند ذکر موالید و ارکان و حواس ظاهر و شهور و امثال آن و مراد از آن سه و چهار و

پنج و سی یا لام باعتبار آنکه شهر اسمی سی روز است پنجم اسلوب رقمی که عبارت است از

اشارت رقمی از ارقام حسابی و استعمال دهن از آن بمراد مانند ذکر دو انگشت نگونسار

یا پرکار نگونسار و اراده عدد هشت مصنف علیه الرحمة بنا بر اختصار بهر امثله اسالیب

پنجگانه یک یک معما ایراد نموده مثال اسلوب اسمی این معما باسم احمد آورده یکی را

گر کنی هم در یکی جای   بود نقد تو نام آن دل آرا   یکی را که باعتبار عدد مراد از آن حرف

میم اسمی است در لفظ احد که مترادف یکی است جای سازی احمد صورت بندد و

مثال اسلوب حرفی این معما باسم صدر   اگر خورشید در حشمت ذنب است   رخ آن

مه بر بهین باری که چون است   رخ مه باعتبار قمر قاف است و مراد از آن باعتبار عدد

لفظ صد که اسم آن عدد است و بای باری بعد تحلیل واسطه تالیف گردیده چون

صد با حرف ری که مراد از آن سمای اوست باشد صدر و حاصل آید و اگر از خورشید

عین و رخ مه هم مراد باشد با حرف ری عمر جلوه شناید اما این قدر هست که این اسم

منافی مثال مقصود است و با اینهمه هر چند خورشید بعلت ترادف و اشتراک مشعر حرف عین

است اما اشارت با حذف بر سر دست نیست و امثله اسالیب باقی این سه معما که اول

باسم یوسف و دوم باسم شمس و سیوم با میم عثمان است بر ترتیب ذکر اسالیب   گرفتیم

آن لب بدندان دهان را از دهانم داشت پنهان   لب در حساب بتجم رقم سی و دو دو است

در رقم نیمه ان شانزده است یوست چون لور ابدبدان که سین است گرفته شود یوس
مدبست اید و هرگاه دهان که عبارت از میم مسمی است از رقم پنهان کرده شود حرف فا می‌ما
هیمی ماند تا حاصل اول یوسف از اینه و فروغ چهره نماید پوشیده نماند که پوشیده
کردن دهان که میم است نسبت بمعشوق و قرار دادن قم نسبت بعاشق نظر برانکه
میم است نسبت بمعشوق و قرار دادن قم نسبت بعاشق نظر کنایه غرازدهان معشوق
نباشد برخلاف قم بر لطف شعر افزوده چنانکه برارباب ذوق پوشیده نیست

روز و عمر بسر بروجه دلخواه چو رو بنمایدم در سالی انماه عدد ایام سال سیصد و شصت است

و مراد از ان شین معجم و سین مهمله است و چون در میان ان هر دو ماه رو نماید شمس بوصول
انجامد و تقدیم شین معجمه بر مهمله بنابر تقدیم اسامی اعداد است بریکدیگر که امات را بر عشرات
و عشرات را بر احاد مقدم بر زبان ارند باوصف عکس ان در صورت رقمی

بی نام خوذان خورشید ابرار کشاد از هم دو انگشت نگونسار خورشید عبارت
از عین است و چون دو انگشت نگونسار را از هم کشایند بعینه صورت هندسه هشت
براید و مراد از هشت ثمان است که لفظ عربی بمعنی هشت است عین با ثمان عثمان
باشد کنایت بقانون نهم کامد کنایت رسد اعمال تحصیلی بغایت بودن ایز
که لفظی را نشانه کنی بی این اصول هشتگانه واین بطریقی است که وضعی از اوصاف
مخصوصه چیزی مذکور کنند و لفظی که اسم ان چیز باشد اراده نمایند یا ذکر وصف خاص حرفی یا
لفظی بکار ارند و حرف و لفظ مذکور مراد دارند ازینجا معلوم شد که عمل کنایت بر دو
قسم است اما در قسم اول اراده مطلوب باعتبار معنی ان باشد و در قسم ثانی بی واسطه
بمعنی مثال قسم اول نما طرف بهمت ای شوخ دلبر دراز پای کو روشن تر اختر

طرف

اعمال تکمیلی

ظرف به تای اسمی وازان باعتبار قسم ثانی عمل تسمیه ملفوظی اراده نموده وروشن تر اخر مصراع ثبت
وچون ازیاد در اید شمع ماند بکلمه اسم باشم نقش ووقوع نشانده مثال قسم ثانی بود نام
توچانه امایه سوره مکر بگفتمش نور علی نور الخ در عبارت نور علی نور مکرر گفته همین لفظ نور
بست وهو المطلوب چوشد اعمال تحصیلی مفصل به تکمیلی کنم آغاز اذیل تذییل
در لغت چیزرا دامن چیزی گردانیدن وبیای نسبت ودر اصطلاح این فن عملی از اعمال
چهارگانه فن معمات چنانکه در تقسیم معما دریافتی ودر لفظ تذییل درینجا ابهام واقع
شده در معنی لغوی واصطلاحی مخفی نماند که سابق دریافت کردی که عمل تکمیلی نسبت
به تکمیل واجتماع وترتیب حروف دارد پس این معنی خیال نه رامیشد که حروف از
ازجاهای مختلف براید بتالیف خوانند ودوم را اسقاط وسیوم را قلب دهند ازینجا
معلوم شد اعمال تکمیلی منحصر در اسلوب ثلثه است ولهذا گفته بود اعمال تکمیلی
سه اسلوب که شرح یک یک امر لیست مرغوب یکی تالیف دان کان جمع
اجزا است که بیدا گشته هر یک از دگر جاست وازین قسم ست اول تالیف
اتصالی که عبارت ست از اجتماع اجزای نام بی انکه اشارت به تقدیم یکی بر دیگر
یا ایمای ظرفیت یکی ومظروفیت دیگری برروی کار اید دوم امتزاجی که اشارت
به ظرفیت ومظروفیت صورت نماید بعضی قسم اول را ازدواجی نام کرده اند وشرط
وقوع اشارت به تقدیم وتاخیر یکدیگر قسم ثالث تسمیه تالیف استعلائی نیز براورده اما
مصنف رح در رساله نثر این قسم را در تالیف اتصالی شمرده اشله این قسم را دو قسم مذکوره
اورده چنانکه بر ناظرین رساله مذکور هویدا است ولهذا در این رساله بر همان دو قسم اکتفا
کرده مثال قسم اول معما باسم علا اورده بود چشمت بلای جانم ابد وست خلاصی

زین بلا نتوانم ابد و رست   چشم عین است و آن بحرف لا باشد علا صورت نماید
و مثال قسم ثانی این معما باسم همام   پدر به بود مادر هم نز الیک نه مادر چون توئیم
فی پدر بنیک   ای لفظ ما دیفظ هم بود پس همام جلوه نمود و نقاب خفا از رخ
برکشود   دوم اسقاط و تلخیص است کمان هست   زخمی کمان نباشد انشتی   اسقاط
دلست   در بعض نسخ تلخیص به تقدیم لام بر خای معجمه است که بمعنی پاک گردانیدن است
و در بعض تخلیص به تقدیم خای معجمه بر لام بمعنی پاک گردانیدن و رهانیدن و حاصل
آنکه اسلوب ثانی عمل تکمیلی اسقاط و تخلیص و آن عبارت است از آن که آنچه
مقصود نباشد از آن دست باز دارند و برای اشارت اسقاط الفاظی آورده
شود که اشارت بحذف و اسقاط نمایند مثل کشیدن و سودن و رفتن و کوفتن
و نهفتن و تاختن و گداختن و انداختن و گریختن و رستن و جستن و شستن و امثال
آن و گاهی متوسل بلفظ کم و بی و دور و گاهی بصیغه منفی یا منهی مثل نیست و مدار
اسقاط حرفی یا بیشتر منظور باشد و گاهی الفاظی آورده شود که اشارت به ترک جزوی و قطع
تعلق و پرهیزی داشته باشد سوای کلمات مذکوره و از آن اسقاط حرفی یا بیشتر مطلوب
بود مثلا محروم و مایوس و مهجور و دامن چیدن و رو بر تافتن و پشت گردانیدن و
دست شستن و وداع و امثال آن و مثال همین قسم است این معما باسم علی
بمهرت مبتلی زاغیار صافست که شیشه درمیان دست از خلاف است ماده
اسم بتیلی است پوشیده نماند که مهر عبارت از عین است چون بعین بتیلی باشد
عبیدلی بظهور رسد و خلاف در عربی بتیلی چون عبیدلی از بید دست شود علی
جلوه نماید   سیوم قلب است و آن در اصطلاح عبارت باشد از تغیر و تبدیل   عمل قلب

واین تغیر وتبدیل از چهار وجه خالی نباشد اول اینکه جمله حروف کلمه را قلب سازند
واین را قلب کل گویند دوم آنکه بعضی از حروف کلمه را از پایه ترتیب ونظم طبعی آن
اندازند واین را قلب بعض نامند سیوم اینکه تقدیم وتاخیر دو لفظ ما بیشتر واقع شود
بی ملاحظه ترتیب حروف مثلا در عبارت هرزه که چون اشارت به تقدیم لفظ ره
بر لفظ بر واقع زهبر بوقوع پیوندد واین را به قلب کلی هم موسوم سازند چهارم از آخر
کلمه قلب تمامی حروف بظهور آید وهمان حاصل اول از برده آن عبارت رو نماید
واین را قلب مستوی خوانند اما در اعمال معمای این قسم بکار نمی آید مثال قسم اول این
عالم — معما باسم تاج ست   دلم کز هر دو جهات گشت ست   شنیده نام تو شیدا است کراست
چون لفظ جات بگردد تاج جلوه دهد ومثال قسم ثانی این معما باسم عمر   میوشان
حال خود از سینه ریشان که دو را د دانه مرغ آید پریشان   دانه عبارت از لفظ ا بیت
چون مرغ از ان دور شود مرغ بعین مهمله ماند وچون مرغ پریشان گردد بقلب بعض
عمر صورت بندد مثال قسم ثالث است این معما باسم هرمز   زهر نام مطرب شد
هویدا ولی در وضع اندک زیر وبالا   مزهر بالکسر بربط یعنی عودی که مینوازند
کشف. وفی القاموس المزهر کمنبر العود یضرب به وحاصل آنکه از لفظ مزهر نام هرمز اگر
اندک زیر وبالا نهاده شود بر می آید چه هرگاه هر در اول ومر در آخر در آید هرمز جلوه
خاتمة المصنف — وقوع نماید   بنام ایزدی زهی در گرامی   که سفت الماس نوک کلک جامی
چو فیض قدس آمد جای توبیخ   نباشد گر کنندش فیض تاریخ به تشریف قبول ارزنده
خاتمة المولو — بادا بارباب کرم فرخنده بادا   قربان فرمای کشور عبارت آرای یعنی زبان
خامه صهبای تائید کارسازیهای خازن کنوز تحت الوش گوهرهای رخشنده معانی.

در دامن نگاه ارباب احتیاج ریخت و رشته عقد مروارید سخن در راه گرسنه
چشمان موائد احسان گسیخت هیچ و تاب سطورم جاده الیست تا خلوتخانه سراپای
معانی رسیده و دوایر الفاظم چشمی ست هر رویی ساده رخان مضامین واکر
دیده آمد و رفت قافله معانی با همه آسودگی خامه ام در صفحه میدان این اوراق
صدای پای آشنایی گوش ببازد و جولان شوخی افکار پامالی گردن کمیت قلم
در عرصه این صفحات هنوز بتوبتای عبارت نو آورد امروز جلوه گریهای وحشی نگاهها
معانی را از تنگنای ابیات جایی اگر صحرایی در نظر می آید وسعت آباد شرحهای
است و از داده وصفان مضامین را از نظاره این گده ان نظم اگر فضای پرده
میگشاید دلگشا ابیات جلوه هاین عبارت ادای ایجاد و عبارت در کسوت این تماشا
جلوه نماست و از روی در وضع این دعا بر دیگر شاه که اگر گاهی یکبند قافیه سر
این خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار و خس که در هر گوشه هجوم دارد
از رنگینی گلهایش چشم آب دادنی غنیمت اوقات زندگی شمارند و وصول
طرب مفت اوان فرصت انگارند یارب امید مایوسان از دریوزه فیض
قبول محروم نماند و بوقلمونیهای رنگینی دعا از رنگ آمیز نتیجه اکرام بنقش حرمان
نه نشاند بحمد الله که بر دو اندیشه خام ره خوابیده را آخر بانجام نموده طی ره بر
ربخ مبغی خیالم نقب زد بر گنج مبغی بپای عرش تا دیبهای همت بر بدیم جاده ها بر
اوج رفعت مکتب خانه مبغی دبیریم تامل بیشه راه ضمیرم زد ستم خامه شد بر
سو عثمان تا بترا جستجو کردید عتاب زرس پرتوفشانده زنگ زدردم شبستان
مشرق خورشید کردم زفیض لذت طرز بیانم طرز دست کاغذ چون زبانم گفتار

دیده

دیده که بر هم نهادم بروی شاهد معنی گشادم چو خوبان معانی رخ نمودند در غیب از
سر قلم گشودند عروسی جلوه گر کردم در اینجا که شکیبا از دو چشم تماشا بطوفان خزی طبع
روانم گهر ریز دار موج زبانم ولی ناقدردانان زمانه برین گوهر بهاری ندیابه که نشناسند
در ناقدردانی نشان پای زاغ از نقش مانی سخن در گوش ایشان بهنت خرباد
صریر خامه پندارند فریاد نخواهم خویشتن را در سخن غرق نخواهم عارضت حرمن کند
برق گشادم لب عیب در گفتگو با غلط بر باد دادم رنگ و بو ها خموشی گر
شود پیدا زبانم به از درج گهر در دهانم بیا ساقی که من در انتظارم بده جام
و ببر بیخ خمارم بیاران جام و بنداز شه مکش بشو آلوده کیهانم بصهبا ز بس مشتاق
صهبای تو بودم تخلص تیر صهبای نمودم

تمام شد شرح رساله معمای جامی

معمای باسم صدرا صهبائی

تا دامن وصل یار شد کف ما از دل همه تاب رفت و از دیده صفا ما را ست شده است
کار چشم ز رشک پیشش دل ابر خود نماند بر جا ولہ باسم عمر خورشید ز بر ست مگر بزد
خود چکند خالی بسر خویش نه بزد چکند ولہ باسم نور ای دیده عالمی بر ویت مشکل
وا دی هوش جهان ز دیدنت رفته ز جا چون چاه ذقن میان چشمت نهفت

[illegible]

یکدم بیا از دو یاران زلف دوتا   الیضا   زآتش شده خوی تو فزون تر

سرکش با خوی تو سر بیش از آن و آتش

تمام شد

583